بسم الله الرحمن الرحيم

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
نام آشنای علم و ادب و فرهنگ
۱۳۲۸

بر جاده‌های آبی سرخ

بر اساس زندگی میرمَهنای دُغابی

نادر ابراهیمی

سرشناسه: ابراهیمی، نادر، ۱۳۱۵ - ۱۳۸۷ .
عنوان و نام پدیدآور: بر جاده‌های آبی سرخ: بر اساس زندگی میرمهنای دغابی/نادر ابراهیمی.
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۴۰۳.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۲۴۳۳-۱
یادداشت: چاپ قبلی: روزبهان، ۱۳۹۸.
یادداشت: چاپ هفتم (کتاب)، دوم (ناشر)، ۱۴۰۴
موضوع: میرمهنا، ۱۱۴۸ - ۱۱۸۲ق. ، داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
رده بندی کنگره: PIR۷۹۴۳
رده بندی دیویی: ۸فا۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۹۸۰۴۴۰۵

نام کتاب: بر جاده‌های آبی سرخ (بر اساس زندگی میرمَهنای دُغابی)
کتاب «برگزیدهٔ نخستین دورهٔ جشنوارهٔ ملّی کتاب خلیج فارس)
نویسنده: نادر ابراهیمی
طراحی جلد: مجید کاشانی
مدیریت هنری: آژانس خانهٔ ایده | محمدحسین مؤیدی
نوبت چاپ: دوم (امیرکبیر)، هفتم (کتاب) | ۱۴۰۴
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه
دفتر مرکزی: تهران | خیابان جمهوری اسلامی | تقاطع خیابان سعدی | پلاک ۲
شماره تماس: ۰۲۱-۳۳۹۰۰۷۵۱-۲
کدپستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸
نشانی اینترنتی: amirkabirpub.ir
@amirkabirpubco

فهرست

به‌ناگُزیر، چندکلمه‌یی جُدا از داستان ۹

کتابِ اوّل- فصلِ سرسبزِ آشنایی‌ها ۲۷

۱. مارْ در آستین ۲۹

۲. شهربانو! بچّه‌هایم را مهربانْ بزرگ کُن! ۵۹

۳. شاهِ بندر، کُشته شد ۸۱

۴. مَردانِ آواره در تیرْرس ۱۰۵

کتابِ دوّم- دو حُفره‌ی سیاه و جهانِ ظلمات ۱۲۱

۱. مردی که سیاه می‌بیند ۱۲۳

۲. خُداوَندا! خوارَم کُن اَمّا مَردُمْ‌آزارَم مَکُن! ۱۴۱

۳. می‌ترسم عبدالّه خان، می‌ترسم! ۱۵۳

۴. آنها که ثروتِ خویش را می‌دُزدند ۱۶۷

۵. پسرم را بُردند، عَبدالّه! ۱۸۱

۶. نورْ از خانه‌ی ما دور شده است ۱۹۳

کتابِ سوّم- کریم خانِ زند یک پنجره‌ی روشن ۱۹۹

۱. مردِ اَوّلِ تاریخ را می‌جویم ۲۰۱

۲. خُدا عاشقان را می‌بخشد ۲۲۳

۳. زمانِ مُلاقات رسیده است ۲۳۵

۴. کِی کُجا خَم می‌شود زانو؟ ۲۶۵

۵. بگو دلقکِ دَربارت شوم تا بشوم... ۲۸۱

۶. این همه خفّت به‌خاطرِ وطن ۲۹۳

۷. مورچگان و لحظه‌ی مَلَخ ۳۰۹

کتابِ چهارم- میرمَهنا مرد بی‌پروای دریای جنوب ۳۳۱

۱. آرام، به‌سوی بی‌آرامی ۳۳۳

۲. با شتاب، به‌سوی اوج ۳۷۵

۳. مـ مـ مـ مادر! به‌دادم بِـ بِـ بِـ بِـ... عَـ عَـ عَـ عَبـ عبـ... ۳۹۷

۴. رسیدن‌ها ۴۲۷

۵. دُنباله‌ی رسیدن‌ها و آغازِ مصائب ۴۷۳

کتابِ پنجم- صبور در مصافِ مصائب ۵۰۵

۱. مهاجمان همیشه، دِل به‌گُریز می‌بندند ۵۰۷

۲. یورش به‌ریگِ مَتروک ۵۲۹

۳. صدای سُمِّ ستوران ۵۴۹

۴. دگرگونی‌های دلنشین ۵۷۵

۵. چراغی در اعماقِ درّه‌ها ۶۰۳

۶. چند قطره‌ی سُرخ بر جاده‌های آبی جنوب ۶۲۳

۷. شبانکاره در آستانه‌ی نبردی سخت ۶۴۳

۸. نامه‌ها ۶۵۹

۹. صَبورْ در مَصافِ مَصائب ۶۷۱

یا حق

به‌ناگُزیر،
چندکلمه‌یی جُدا از داستان

«برجاده‌های آبیِ سُرخ»، عینِ واقعیّت نیست؛ چراکه، هیچ داستانی، نمی‌تواند عینِ واقعیّت باشد، و هیچ واقعیّتی هم نمی‌تواند عینِ واقعیّتِ دیگر؛ امّا «بر جاده‌های آبیِ سرخ»، تا آنجا که مدارک و منابعِ تاریخیْ رخصت داده‌اند، برپایه‌ی مجموعه‌ی بزرگی از واقعیّات و مُستَنَداتِ قابلِ اعتنای تاریخی بِنا شده است، و بیش از این، با سرسپردگیِ کامل به‌نَفْسِ حقّ و حقیقت.

سخت کوشیدم که هیچ اثری را ــ که در ارتباط با این مجموعه حوادث وطن ماست و امکان دسترسی به‌آنها وجود داشته است ــ نادیده نگذارم؛ امّا البته این داستانْ، بایگانیِ جمیعِ آن اسناد و آثار نیست و نمی‌بایست هم باشد. تخیّلِ نویسنده، در بسیاری از دقایق، راهْ بر برخی واقعیّات مُبهمِ مغشوشْ می‌بندد تا بتواند از حقایق و حَقّانیتی باشکوهْ دفاع کند.

میرمَهنای دُغابی، اصلی‌ترین شخصیّتِ این داستان، سردارِ بی‌پروای دریای جنوب بود: زِبَرْمردی که ایران، فراوانْ بدهکارِ اوست؛ بدهکاری که تا این لحظه، فرصتِ پرداختنِ بخشِ ناچیزی از دِینِ خود را به‌او نداشته است؛ چرا که استعمار، در طول دو قرن، خیره‌سرانه کوشید که نام این سالارِ پیکارگرانِ با ایمان را آنچنان پنهان نگه‌دارد که گویی هرگز وجود نداشته است، و اگر داشته هم جُز یک راهزن دریاییِ جسور چیزی نبوده است.

بیگانه حق دارد میرمَهنای ما را «خطرناک‌ترین دزد دریاییِ خلیج فارس و دریای عُمّان» بداند، و او را، دُرُست به‌همین‌گونه، در دائره‌المعارف‌های بزرگِ دریاییِ خود مُعرّفی کند، و ما متقابلاً، برعهده داریم که بسیار کارها برای میرمهنا بکنیم، که این کتاب، کمترینِ آنهاست.

میرمَهنا، یک جریان است نه یک شخصیّت.

میرمَهنا، یک حادثه‌ی عظیم و پیدارِ تاریخی‌ست نه فقط سردارِ بی‌پروای دریای جنوب.

«برجاده‌های آبیِ سُرخ»، تصویری‌ست کمْرنگ و کمْ‌جلا از مردی که قامتِ بلند، سینه‌ی ستبر، قدرت مقاومت، تیزهوشیِ شگفت‌انگیز، اندیشه‌های شیرینِ بشری، حدِّ قناعت، زیباییِ مَنِش و خشونت اخلاقی و منطقی‌اش، قلم را جواب می‌کند...

«برجاده‌های آبیِ سُرخ»، سلامی‌ست مُحبّانه ــ سرشار از شرمساری ــ که از دهانِ طفلی درمی‌آید؛ طفلی که آرزومند است بار دیگر و بار دیگر، مردانی چون میرمهنا را در حیاتِ میهن خود ببیند ــ چنانکه در نبردِ دلاورانِ ایران در مقابلِ عراقِ خادمِ بدکارانِ جهان دید ــ حتّی به‌بهای گلگون شدنِ تمامیِ خطوطِ دریاییِ این وطن که همچون دستْنِوشته‌های کتابِ بزرگِ مصائبِ ملّیِ ماست، و باز هم حافظانه‌ترین غزل از دیوانِ زندگیِ سرشار از مبارزه‌ی یک ملّتِ همیشه بیدار؛ و این طفلِ خجل، در نهایتِ رؤیاهای خود جُزاین نمی‌خواهد که در چنین راهی، دانگِ ناچیز و به‌حسابْ نیامدنیِ خود را بگذارد...

●

و بَعد:

سپاسگزارِ همیشگیِ شادروانْ اسماعیل رایین هستم که در شبی بارانی در پاییزِ شاید سال ۱۳۴۸ یا این حدود، من و همسرم را که در پیاده‌روِ خیابانی

گزمه می‌رفتیم دید، نگه‌داشت، سوار کرد، و ضمنِ گفت‌وگو در بابِ جریان‌های روز، پُرسید: تو، میرمَهنای دُغابی را می‌شناسی؟

گفتم: خیر. اسمش را هم نشنیده‌ام.

گفت: بشناس! می‌ارزد که عُمرت را روی این کار بگذاری.

پرسیدم: از کجا باید شروع کنم؟

جواب داد: «از همین کتابِ «دریانَوَردی ایرانیان» که خودِ من نوشته‌ام»، و تا به‌مقصد رسیدیم، به‌شکلی فشرده، تصویری ماندگار و عظیم از میرمَهنای دُغابیْ به‌ذهن من فرستاد، و در پایان گفت: افسانه را رها کُن! ایران، هیچ مردِ دریاییِ بزرگْ به‌جُز این میرمهنا ندارد و نداشته است.

آغاز کردم، پژوهیدم، قطره‌قطره جُستم، خواندم، بازخواندم، گرد آوردم، برگه کردم، انباشتم، در انباشته‌ها غرق شدم، فرورفتم، محوِ میرمهنا شدم تا سال ۱۳۵۸، قدری پس از پیروزیِ انقلاب. در واقع، تا سال ۱۳۵۸، هر کودکی می‌فهمید که شرایط سیاسیِ میهنِ ما، برای طرحِ مسأله‌ی میرمهنا نمی‌توانست مناسب باشد؛ و به‌همین دلیل هم من در سکوت به‌افزودنِ برگه‌ها و خُرده جستجوهای پراکنده مشغول بودم و به‌زیر و رو کردنِ زندگیِ معاصرانِ میرمهنا ــ کریم‌خان زند، آقا محمدخان قاجار، شاهرخ‌میرزا... ــ امّا نخستین اشتباهم را آنگاه مرتکب شدم که در سال ۱۳۵۸، طرح بیست صفحه‌یی زندگیِ میرمهنا را به‌تلویزیون ارائه دادم ــ برای ساختن یک مجموعه‌ی تلویزیونی. ظاهراً، یک گروهِ پنج‌نفری، طرح را خواندند و رَد کردند و حتّی یکی از ایشان به‌من گفت: «اصولاً، هیچ دلیلِ قابل قبولْ جهتِ اثباتِ واقعی بودن این آدمْ وجود ندارد» و بعدها، لااقل دو تن از این گروهْ مدّعی شدند که «مُتخصّصِ میرمهنا» هستند؛ و این مسأله‌ی «مُتخصّصِ میرمهنا بودن»، آرامْ آرام، به‌حدّی اوج گرفت که یک استاد تاریخ هم ادّعا کرد: «من تمام عُمرم را برسرِ مسأله‌ی میرمهنا نهاده‌ام و چندین جلد کتابِ چاپ نشده هم درباره‌ی این مردْ نوشته‌ام» و هنوز، حتّی یک مقاله‌ی سه صفحه‌یی هم درباره‌ی میرمهنا چاپ نکرده است.

●

زمانی، حُجّت‌الاسلام زَم، سرپرست حوزه‌ی هنری، برای من چنین حکایت کردند: در سالِ شصت و سه، برای اولین بار، طرحی درباره‌ی میرمَهنا به‌دست من رسید و آورنده‌ی طرح، مُدّعی شد که از آنِ خودِ اوست و میل دارد آن را فیلم کند. طرح، قدری ساییده شده و کمرنگ بود.

اشتباهِ قطعیِ آن مرد این بود که طرحِ شما را بازننوشته بود، وبه‌همان صورت که بعدها دانستم کارِ شماست، به‌دست من داد، و تفاوتِ میانِ خطّ شما و خطّ آن مرد، مرا سخت به‌صحّتِ سخنانش مشکوک کرد؛ بالاخص که به‌هنگام حرف زدن، دانشی در خورِ طرح، بروز نمی‌داد. طرح را خواندم و بسیار جذبِ آن شدم اما به‌همان دلیل که گفتم، فرونهادم تا وقتی دیگر.

دو سالِ بعد، باز هم همان طرح را ــ البته نسخه‌یی دیگر را ــ کارگردانی به‌دست من داد و گفت که طرحْ متعلّق به‌اوست و مایل است آن را کار کند. باز هم مُشکلِ من حل نشد، و شک، قوی‌تر شد.

از آن زمان، جستجو برای یافتنِ نویسنده‌ی واقعیِ آن طرح را آغاز کردم و دیگران تلاشِ برای تصرّفِ ناحقِّ آن را، و من به‌هر کسی که می‌شناختم و می‌دانستم که ممکن است یاری‌ام کند متوسّل شدم تا بیابم که چه کسی، به‌راستی، طرحِ میرمَهنای دوغابی (برجاده‌های آبیِ سرخ) را نوشته است، تا سرانجام، در سال هفتاد، دکتر احمدیْ این گره را گشودند و شما را به‌من معرّفی کردند، و شما نُه طَرحِ دیگر به‌اضافه‌ی میرمَهنا را به‌من ارائه کردید، و من، در همان لحظه‌ی اول که طرح را دیدم و خطّ شما را شناختم و آن شور و شوق و عشقی را که در شما بود ملاحظه کردم، همه به‌من گفتند که میرمهنا، کارِ شماست ــ به‌خصوص که تاریخچه‌ی بیست و دو سال تلاش شما در راهِ شناختنِ این مرد، امری نبود که دیگران بتوانند آن را بازگو کنند.

من، از همان زمان، تصمیم به‌ساختن یک مجموعه‌ی بزرگ تلویزیونی براساسِ زندگی میرمَهنا گرفتم...